

■ جورج اليوت ■

رومولا

حكايت يأس وامييد

• • •

ترجمة رضا رضايي



فهرست مطالب

..... سخن مترجم	۱۱
..... سرآغاز	۲۱

دفتر اول

بخش ۱

(فصل‌های ۱ تا ۵)

..... فصل ۱: بیگانه‌کشتی شکسته	۳۷
..... فصل ۲: صبحانه محبت	۵۷
..... فصل ۳: در آرایشگاه	۶۳
..... فصل ۴: برخوردهای اول	۸۱
..... فصل ۵: دانشور نابینا و دخترش	۸۷

بخش ۲

(فصل‌های ۶ تا ۱۰)

..... فصل ۶: طلیعه امید	۱۰۹
..... فصل ۷: جرّ و بحث فاضلانه	۱۳۲
..... فصل ۸: چهره‌ای در جمع	۱۴۱

۶ رومولا

- فصل ۹: پول خون ۱۶۰
فصل ۱۰: زیر درخت ۱۷۰

بخش ۳

(فصل‌های ۱۱ تا ۱۴)

- فصل ۱۱: معضل تیتو ۱۸۹
فصل ۱۲: در آستانهٔ ربودن جایزه ۱۹۴
فصل ۱۳: شیخ انتقام ۲۱۲
فصل ۱۴: بازار روستاییان ۲۲۲

بخش ۴

(فصل‌های ۱۵ تا ۲۰)

- فصل ۱۵: پیام دم مرگ ۲۴۵
فصل ۱۶: شوخی فلورانس ۲۵۷
فصل ۱۷: در لوچا ۲۷۶
فصل ۱۸: پرتره ۲۸۵
فصل ۱۹: امید پیرمرد ۲۹۴
فصل ۲۰: روز نامزدی ۳۰۰

دفتر دوم

بخش ۵

(فصل‌های ۲۱ تا ۲۶)

- فصل ۲۱: فلورانس در انتظار مهمان ۳۱۹
فصل ۲۲: اسیران ۳۳۰
فصل ۲۳: فکرهای بعدی ۳۴۱
فصل ۲۴: درون دوئومو ۳۴۶
فصل ۲۵: بیرون دوئومو ۳۵۵
فصل ۲۶: جامهٔ ترس ۳۶۳

فهرست مطالب ۷

بخش ۶

(فصل‌های ۲۷ تا ۳۲)

۳۷۳	فصل ۲۷: همسر جوان
۳۸۷	فصل ۲۸: نقش ثبت‌شده
۳۹۴	فصل ۲۹: لحظه پیروزی
۴۰۴	فصل ۳۰: راز انتقام‌جو
۴۱۶	فصل ۳۱: دانه میوه
۴۲۳	فصل ۳۲: پرده‌دري

بخش ۷

(فصل‌های ۳۳ تا ۳۷)

۴۳۹	فصل ۳۳: بالداستاره آشنایی می‌دهد
۴۵۰	فصل ۳۴: چه جای ندامت
۴۶۵	فصل ۳۵: فلورانس به چه می‌اندیشید
۴۷۰	فصل ۳۶: آریادنه خود را می‌یابد
۴۸۴	فصل ۳۷: گشودن مینیاتور

بخش ۸

(فصل‌های ۳۸ تا ۴۱)

۴۹۳	فصل ۳۸: علائم تیره‌فام جادویی
۵۰۳	فصل ۳۹: شام در باغ روچالایی
۵۲۶	فصل ۴۰: صدای بازدارنده
۵۳۷	فصل ۴۱: بازگشت

دفتر سوم

بخش ۹

(فصل‌های ۴۲ تا ۴۶)

۵۴۵	فصل ۴۲: رومولا در مکان خود
۵۵۵	فصل ۴۳: مادونای نادیده

۸ رومولا

فصل ۴۴: مادونّای دیده‌شده	۵۶۴
فصل ۴۵: در آرایشگاه	۵۷۲
فصل ۴۶: در کنار چراغ خیابان	۵۸۵

بخش ۱۰

(فصل‌های ۴۷ تا ۵۱)

فصل ۴۷: امتحان	۵۹۹
فصل ۴۸: امتحان دوباره	۶۰۴
فصل ۴۹: هِزَم زخارف	۶۱۳
فصل ۵۰: تِسّا، بیرون و درون خانه	۶۲۲
فصل ۵۱: تغییر موتّا بریجیدا	۶۳۶

بخش ۱۱

(فصل‌های ۵۲ تا ۵۶)

فصل ۵۲: زن پیشگو	۶۴۵
فصل ۵۳: در سان مینیاتو	۶۵۵
فصل ۵۴: شب و صبح	۶۶۳
فصل ۵۵: انتظار	۶۶۸
فصل ۵۶: همسر دیگر	۶۷۳

بخش ۱۲

(فصل‌های ۵۷ تا ۶۱)

فصل ۵۷: چرا تیتو در امان بود	۶۹۱
فصل ۵۸: آگاهی نهایی	۷۰۰
فصل ۵۹: خواهش	۷۰۸
فصل ۶۰: سکوی اعدام	۷۲۰
فصل ۶۱: بر آب رفته	۷۲۸

بخش ۱۳

(فصل‌های ۶۲ تا ۶۷)

۷۳۷	فصل ۶۲: دعای خیر
۷۴۴	فصل ۶۳: پخته شدن نقشه‌ها
۷۶۰	فصل ۶۴: پیام‌آور در حجره
۷۷۱	فصل ۶۵: امتحان آتش
۷۸۲	فصل ۶۶: نمایش خشم
۷۸۸	فصل ۶۷: انتظار در کنار رود

بخش ۱۴

(فصل‌های ۶۸ تا ۷۲)

۷۹۹	فصل ۶۸: بیداری رومولا
۸۱۱	فصل ۶۹: به سوی خانه
۸۱۶	فصل ۷۰: دیدار دوباره
۸۲۳	فصل ۷۱: اعتراف
۸۳۲	فصل ۷۲: سکوت واپسین

۸۳۷ سرانجام

۸۴۳ نقشه

۸۴۵ واژه‌نامه

۸۴۷ فهرست نام‌ها

سخن مترجم

جورج الیوت نام مستعار مری ان (مرین) ایوانز است که یکی از مهم‌ترین نویسندگان تاریخ ادبیات به حساب می‌آید و در میان رمان‌نویسان بزرگ مقام رفیعی دارد. او در سال ۱۸۱۹ در واریکشر انگلستان به دنیا آمد. از سال ۱۸۲۸ در مدرسه‌ای در نزدیکی خانه‌اش درس خواند و تحت تأثیر شخصیت و تعلیم جان ادموند جونز قرار گرفت که خطیب و واعظ مسیحی برجسته‌ای بود و بعدها در رمان‌های جورج الیوت الگوی شخصیت‌های مختلفی شد. در سال ۱۸۳۶ مادرش درگذشت و او مسئولیت اداره امور خانه پدری را به عهده گرفت، اما در اوقات فراغت به مطالعات خود ادامه داد و خودآموزی کرد.

در سال ۱۸۴۱ با پدر خود به کاونتری نقل مکان کرد که اتفاق مهمی در زندگی‌اش به حساب می‌آمد، زیرا در محل جدید با چارلز بری و کارولین بری آشنا شد که روشنفکرانی پیشرو بودند. به تشویق آن‌ها بود که کتاب *زندگی عیسی*، اثر بحث‌انگیز داوید فریدریش اشتراوس، را از آلمانی به انگلیسی ترجمه کرد. پس از مرگ پدرش در سال ۱۸۴۹، برای شش ماه به ژنو رفت و در آن‌جا به مطالعات گسترده‌ای روی آورد. بعد از بازگشت به انگلستان، در لندن اقامت گزید و سردبیر *وِست‌مینستر ریویو* شد که نشریه‌ای بانفوذ بود. در این‌جا با انواع ایده‌های رادیکال آشنا شد و با هربرت اسپنسر، فیلسوف پرآوازه، دیدار کرد. مرادۀ این دو به جایی رسید که حتی تصمیم به ازدواج هم گرفتند، ولی هربرت

اسپنسر بانوی سردبیر را «زیادی روشنفکر» دید و ازدواج سرنگرفت. اما رویداد تعیین‌کننده در زندگی‌اش آشنایی با جورج هنری لوئیس بود که ادیب و روزنامه‌نگار فاضل و جامع‌الاطرافی به حساب می‌آمد. این دو در سال ۱۸۵۴ زندگی مشترکی را شروع کردند (که تا سال ۱۸۷۸، یعنی سال مرگ لوئیس، ادامه یافت). در همین سال ۱۸۵۴ با هم به آلمان سفر کردند. ترجمه‌اش از کتاب *سرشت مسیحیت*، اثر لودویگ فویرباخ (فیلسوف آلمانی)، نیز در سال ۱۸۵۴ منتشر شد.

مری ان ایوانز به تشویق لوئیس بود که در سی‌وهفت سالگی از فلسفه به داستان‌نویسی روی آورد و نام مستعار جورج الیوت را برگزید. اولین داستان‌هایش به صورت دنباله‌دار در نشریه‌ای به چاپ رسیدند و بعد مجموع آن‌ها با نام *صحنه‌هایی از زندگی کشیشان* در سال ۱۸۵۸ به شکل کتاب منتشر شد. این اثر بلافاصله با استقبال خوانندگان و نقادان روبه‌رو شد و به موفقیت رسید. یک سال بعد هم *رمان ادم پید* منتشر شد که بسیار فروش کرد، و نشریه *تایمز* نوشت که «نویسنده این اثر بلافاصله در زمره استادان فن قرار گرفته است».

در سال ۱۸۶۰، *رمان آسیاب رودخانه فلاس* از جورج الیوت به چاپ رسید که این نیز با استقبال مواجه شد. *سایلاس مائر* (۱۸۶۱)، *رومولا* (۱۸۶۲)، *فلیکس هولت* (۱۸۶۶)، *میدل‌مارچ* (۱۸۷۲-۱۸۷۳) و *دانیل دروندا* (۱۸۷۶) شاهکارهای بعدی بودند، اما جورج الیوت در این سال‌ها مقاله‌ها و نقدهای متعدد نیز نوشت و دیدگاه‌های اجتماعی و هنری خود را بیان کرد. از همین رو، او از معدود رمان‌نویسانی است که ایده‌های خود را توضیح نیز داده است.

در سلسله رمان‌نویسان بزرگ انگلیسی در قرن نوزدهم، که از جین آستین و خواهران برونته آغاز می‌شود و به چارلز دیکنز و تاماس هاردی می‌رسد، جورج الیوت به سبب مهارت و ژرف‌بینی‌اش در توصیف انگیزه‌ها مقام منحصر به فردی دارد، به‌طوری که بسیاری از نقادان مدرن او را بزرگ‌ترین رمان‌نویس انگلیسی قرن نوزدهم می‌دانند. نقادانی هم که او را بزرگ‌ترین نمی‌دانند تیزبینی و حساسیت و قوه مشاهده او را بی‌همتا می‌دانند. بینش روان‌شناسانه جورج الیوت، و مواد و مصالحی که برای رمان‌هایش انتخاب می‌کرد، بر دیدگاه‌ها و نگرش‌های نویسندگان در حوزه شخصیت‌پردازی تأثیر

فوق‌العاده‌ای گذاشت و افق داستان‌نویسی را گسترش داد. خوانندگان در بخش‌های مختلفی از آثار جورج الیوت و به‌خصوص در فصل ۱۷ *رمان ادم بید* با دیدگاه‌های جورج الیوت در زمینه هنر و ادبیات آشنایی بیشتری می‌یابند، و جالب این است که همین نوع مداخله نویسنده در سیر داستان و اظهار نظر او درباره آدم‌ها و رویدادها ویژگی «مؤلف مداخله‌گر» به حساب می‌آید که خود بحث مستقلی می‌طلبد.^۱

مرگ لوئیس در سال ۱۸۷۸ چنان ضربه مهلکی به جورج الیوت وارد کرد که کار داستان‌نویسی‌اش متوقف شد. جورج الیوت در سال ۱۸۸۰ به تقاضاهای مکرر جان والتر کراس (که بانکدار و عاشق پروپاقرص او بود) جواب مثبت داد و با او ازدواج کرد، اما چند ماه بعد درگذشت و در کنار قبر لوئیس به خاک سپرده شد. نخستین کسی که زندگی‌نامه جورج الیوت را نوشت، همین جان والتر کراس بود.

رومولا اثری است سترگ که در زمان خود با تأیید و تحسین اهل فن مواجه شد. رابرت براونینگ (۱۸۱۲-۱۸۸۹)، شاعر بزرگ انگلیسی، با شور و شوق *رمان* را خواند و در نامه‌ای به نویسنده‌اش نوشت: این «عالی‌ترین و دلیرانه‌ترین شعر منشور»ی است که در عمرش خوانده است. انتنی ترالوپ (۱۸۱۵-۱۸۸۲)، داستان‌نویس انگلیسی، معتقد بود که «هیچ زنی در هیچ رمانی» به پای قهرمان این رمان نمی‌رسد و به جورج الیوت گفت که این اثر زنده خواهد ماند حتی اگر نویسنده‌اش با مرگ ناهنگام از دنیا برود. *الفرد تنیس* (۱۸۰۹-۱۸۹۲)، *ملک‌الشعرا*ی بریتانیا، کتاب را ستود. جوزپه ماتزینی (۱۸۰۵-۱۸۷۲)، *انقلاب‌گر ایتالیایی*، نیز اثر و نویسنده را تحسین کرد. *گلادستن* (۱۸۰۹-۱۸۹۸)، *سیاستمدار انگلیسی*، با صدای بلند از این رمان تمجید می‌کرد. *فردریک موریس* (۱۸۰۵-۱۸۷۲)، *متأله سوسیالیست انگلیسی*، با حرارت از رمان تمجید و تعریف کرد. در نشریه *وستمینستر ریویو* این کتاب را شاهکار جورج الیوت خواندند. *هنری جیمز* (۱۸۴۳-۱۹۱۶)، نویسنده و منتقد بلندآوازه آمریکایی، نیز در سال ۱۸۸۵ (یعنی بیست

۱. برای آشنایی بیشتر با این مقوله، نگاه کنید به دیوید لاج، *هنر داستان‌نویسی*، ترجمه رضا رضایی، نشر نی، چاپ یازدهم، ۱۴۰۳، صص ۳۳-۳۹.

سال بعد از آن که رمان را خواند) بار دیگر نظر داد که رومولا «روی هم رفته بهترین اثری است که جورج الیوت نوشته است».

رومولا به دو دلیل از دیگر رمان های جورج الیوت متمایز می شود. اولاً رمان تاریخی بلندپروازانه ای است که حوادث آن در فلورانس دوره رنسانس می گذرد، برخلاف رمان هایی مانند *میدل مارچ* و *آدام بید* که محیط وقایع در آن ها عمدتاً روستاهای انگلستان است. ثانیاً این رمان به صورت پاورقی و ماهانه از ژوئیه ۱۸۶۲ تا اوت ۱۸۶۳ در معتبرترین نشریه ادبی زمانه، یعنی *کورنهییل مگزین*، انتشار یافت، که علتش از سویی محبوبیت و معروفیت جورج الیوت بود و از سوی دیگر آمادگی خوانندگان و اقبال آن ها به رمان تاریخی.

در دهه ۱۸۶۰، سنت رمان تاریخی در انگلستان کاملاً جا افتاده و معتبر بود: رمان های سر والتر اسکات (۱۷۷۱-۱۸۳۲) سی سال بعد از مرگ او همچنان خواننده داشتند و دو نویسنده پرتعداد روزگار، چارلز دیکنز (۱۸۱۲-۱۸۷۰) و ویلیام تاکری (۱۸۱۱-۱۸۶۳)، رمان هایی نوشته بودند که وقایع آن ها در برهه هایی تاریخی روی می داد. گوستاو فلور (۱۸۲۱-۱۸۸۰) در فرانسه داشت *سالامبو* را به پایان می رساند و تالستوی (۱۸۲۸-۱۹۱۰) نیز در روسیه *جنگ و صلح* را شروع کرده بود. جورج الیوت، که در سفر تابستان ۱۸۶۰ به ایتالیا به فکر نوشتن رومولا افتاده بود، می خواست «در رمانس تاریخی، کاری بکند نسبتاً متفاوت» با آن چه پیش تر از او نوشته بودند.

البته این فکر را موقتاً کنار گذاشت تا «رمان انگلیسی» دیگری بنویسد به نام *سایلاس مارنر*، که به او «ناگهان الهام شده بود»، اما در تابستان ۱۸۶۱ بار دیگر به نگارش رومولا روی آورد. رنج و عذاب شخصی جورج الیوت چندان تأثیری بر شوق او به نوشتن نگذاشت و، به رغم سردردهای عصبی و شک و تردیدها و حمله های افسردگی (که بعدها در دوره نگارش *میدل مارچ* هم آزارش داد)، به کار ادامه داد. بعدها به والتر کراس گفت که رومولا بیش از هر کتاب دیگرش شیره جاننش را کشیده است و نوشتن آن مرحله ای مهم در زندگی اش بوده است. می گفت موقعی که کار را شروع کرد زنی جوان بود، موقعی که آن را به پایان رساند زنی پیر.

سواى بحث درباره احوال شخصى نویسنده (که مجال وسیع تری می طلبد)، رومولا

رمانی است که نگارش آن مستلزم دانش وسیع و پختگی قلم بود. جورج الیوت دو بار به فلورانس رفت (یک بار در سال ۱۸۶۰ و بار دیگر در سال ۱۸۶۱) و مواد و مصالح بسیار برای رمانش فراهم کرد. علاوه بر مشاهداتش، متن‌های مختلفی (اعم از متن‌های تاریخی گذشتگان و نوشته‌های معاصران) را مطالعه کرد. خوانندگان در سراسر این رمان با اطلاعات گوناگون سیاسی، هنری، مذهبی و اجتماعی روبه‌رو می‌شوند، همچنین اشارات و تلمیحات ادبی، اخلاقی، فلسفی، اساطیری و تاریخی، که این از فضل و دانش نویسنده حکایت می‌کند و البته گستره مطالعاتش، اما او همه این‌ها را در کل واحدی ممزوج می‌کند و، به گفته خودش، «به‌ندرت عبارتی یا واقعه‌ای یا اشاره‌ای می‌یابد که ارزشش برای من تابع فایده‌اش برای منظور هنری اصلی‌ام نبوده باشد». انتشار *رومولا* شهرت جورج الیوت را در جایگاه برجسته‌ترین رمان‌نویس زمانه تثبیت کرد.

در دهه ۱۸۷۰، بسیاری جورج الیوت را بزرگ‌ترین رمان‌نویس زنده انگلیسی و حتی بزرگ‌ترین چهره ادبی بعد از سال ۱۸۳۲ (سال مرگ گوته آلمانی) می‌دانستند، اما ظرف یکی دو نسل محبوبیت او کاهش یافت، که عده‌ای علتش را حضور رگه‌های تعلیمی در آثارش دانسته‌اند. با این حال، در اواسط قرن بیستم او بار دیگر همان مقامی را یافت که در زمان حیاتش داشت.

جنبه‌های شک و ایمان، نظریه تکامل، نقد متون مقدس، تأمل در باب «مسئله زنان»، مباحث علمی و پزشکی، تعلیم و تربیت، اصلاحات اجتماعی و امثال آن در آثار جورج الیوت زیاد رخ می‌نماید و، به همین سبب، آرا و عقاید درباره او گوناگون و گاه متضاد بوده است. عده‌ای او را معلم اخلاق، مقلد بزرگان و واعظ غیرمذهبی خوانده‌اند، عده‌ای هم علامه و حکیم، زنی برابر با مردان بزرگ و حتی برتر از آنان، دانشوری بی‌غرض و در عین حال رئوف. برخی گفته‌اند او دورنگ، واپس‌گرا و طرفدار مردسالاری بوده است، برخی نیز او را شورشی، فمینیست، و از پیشگامان دوجنسیتی پست‌فمینیسم شمرده‌اند، واپسین نماینده «رئالیسم کلاسیک» و نخستین رمان‌نویس مدرن. تنوع و تضاد این دیدگاه‌ها نشان‌دهنده بغرنجی کار در مواجهه با آثار اوست.

داستان *رومولا* در ۹ آوریل ۱۴۹۲ شروع می‌شود و در ۲۳ مه ۱۴۹۸ به پایان می‌رسد.

صحنهٔ رمان شهر فلورانس است، در دورهٔ اوج رنسانس. در این برههٔ شش ساله شاهد تحولات بزرگ سیاسی و اجتماعی، یورش‌ها، توطئه‌ها و تلاش‌های ناکام و کامیاب و دگرگونی زندگی آدمیان هستیم. در متن چنین رویدادهای سرنوشت‌سازی، که با تغییر حکومت و انقلاب و دگرگونی شیوهٔ زندگی مردم همراه است، شرح حال زن جوانی را می‌خوانیم که اسمش رومولاست، شخصیتی ساخته و پرداختهٔ خیال جورج الیوت، که در متن وقایع ریز و درشت تاریخی هم تأثیر می‌پذیرد و هم تأثیر می‌گذارد. چند شخصیت مهم دیگر رمان نیز محصول تخیل نویسنده‌اند، اما بقیهٔ شخصیت‌های این رمان واقعیت تاریخی دارند و در متن تاریخ حرکت می‌کنند، هرچند که قضاوت جورج الیوت شامل حال‌شان می‌شود و پرداخت این شخصیت‌های واقعی تاریخی تابع برداشت و دریافت نویسنده از آن‌هاست. به‌خصوص بد نیست اشاره کنم به حضور نیکولو ماکیاولی در این رمان و نظریاتی که از دهان او بیان می‌شود.

چند نسل از خوانندگان به این گزارهٔ معروف در کتاب *شهریار*، اثر نیکولو ماکیاولی، برخورده‌اند که «هدف وسیله را توجیه می‌کند» و تصور کرده‌اند که گویا او صادقانه اعتقاد شخصی غیراخلاقی خود را بیان کرده است. از همین رو، داغ لعنت بر ماکیاولی و کتابش زده‌اند، به‌طوری که لفظ «ماکیاولیسم» را مترادف گرفته‌اند با «اتخاذ شیوه‌های فریبکارانه»؛ حال آن‌که جورج الیوت، هم‌صدا با اسپینوزا (فیلسوف هلندی، ۱۶۳۲-۱۶۷۷) و به‌خصوص ژان ژاک روسو (فیلسوف فرانسوی، ۱۷۱۲-۱۷۷۸) که جورج الیوت بسیار ستایشش می‌کرد، کتاب *شهریار* را توجیه نظری شیوه‌های غیراخلاقی در سیاست نمی‌انگاشت بلکه آن را شرح و وصف بدبینانهٔ وضعیتی می‌دانست که در آن اشخاص بی‌وجدان در مبارزه برای کسب قدرت احتمال موفقیت بیشتری دارند، مانند بسیاری از شخصیت‌های همین رمان *رومولا*.

لازم می‌دانم برای آشنایی خوانندگان کتاب با اوضاع و احوال شهر فلورانس به این نکته اشاره کنم که در قرون یازدهم و دوازدهم میلادی به‌تدریج نوعی از حکومت در فلورانس برقرار شد که ادارهٔ آن به عهدهٔ شورایی منتخب از نمایندگان بیست و یک صنف بود (مانند صنف تاجران ابریشم، اطبا و داروگران، و غیره)، اما در اواخر قرن چهاردهم این وضعیت به‌تدریج تغییر کرد، تعداد نمایندگان کمتر شد و اختیارات قانونگذاری آن‌ها نیز

کاهش یافت، و فلورانس عملاً تحت حاکمیت الیگارشی اشراف قرار گرفت که در اقلیت بودند. در میان خاندان‌های حاکم، خاندان مدیچی ثروتمندتر بود و در اواسط قرن پانزدهم حاکم بلامنازع فلورانس شد. مدیچی‌ها از طریق بانکداری در نقاط مختلف اروپا به ثروت بیشتری رسیدند و فراغتی نیز برای رو آوردن به فعالیت‌های جذاب‌تر یافتند؛ مثلاً لورنتسو دِ مدیچی، ملقب به لورنتسوی باشکوه، شاعر و هنردوست بود و از دانشوران حمایت می‌کرد. حکومت این خاندان روشن‌اندیشانه و خیرخواهانه اما عملاً استبدادی بود. به‌رغم شکل جمهوری، لورنتسو دِ مدیچی از سال ۱۴۶۹ تا ۸ آوریل ۱۴۹۲ (روز مرگش) به دلخواه خود حکومت کرد.

همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، وقایع رمان از فردای مرگ لورنتسو آغاز می‌شود. سپس جمهوری اعاده می‌شود و جناح مردمی به رهبری جیرولامو ساوونارولا (کشیش فرقه دومی‌نیکیان و پیشوای دیر سان مارکو) به قدرت می‌رسد، یعنی حکومت استبدادی شصت‌ساله خاندان مدیچی پایان می‌یابد. (البته در دهه‌های بعد، دو بار خاندان مدیچی قدرت را به دست گرفت، یک بار در سال ۱۵۱۲ و یک بار هم در سال ۱۵۳۰).

ساوونارولا نقطه مقابل لورنتسو دِ مدیچی بود، طرفدار حکومت مردمی، مظهر زهد قرون وسطایی، سخنگوی مردم، سوزاننده «کتب ضاله»، مخالف زخارف دنیوی، مجاهد ضد پاپ و فساد پاپ و طالب تطهیر کلیسا و روحانیانی که همه‌چیز را خریدوفروش می‌کردند. جزئیات این گذار از حکومت لورنتسو به حاکمیت ساوونارولا به تفصیل در رمان آمده است. در جریان این تحولات بزرگ، زندگی انسان‌ها نیز دگرگون می‌شود. علاوه بر شرح حال قهرمانان رمان، خواننده با مواضع و رفتارهای شخصیت‌های تاریخی تأثیرگذار آن برهه تاریخی نیز آشنایی می‌یابد، اما هستند نقادانی که معتقدند جورج الیوت در نگارش این رمان تاریخی نیم‌نگاهی هم به دوره و زمانه خودش داشته است، و البته این ویژگی همه رمان‌های تاریخی است. با شرح وقایع گذشته، ما عملاً وصف حال می‌کنیم و با مطالعه تاریخ می‌خواهیم اوضاع روزگار خودمان را بهتر بشناسیم.

رومولا، که در ۱۸۶۲-۱۸۶۳ به تدریج در نشریه‌ای ادبی چاپ شد، در سال ۱۸۶۳ به شکل کتاب درآمد و در سال ۱۸۶۵ بار دیگر منتشر شد. در سال ۱۸۷۸ نیز نسخه

بازبینی شده خود نویسنده به چاپ رسید. در چاپ‌های مختلف، تغییرات مختصری در متن رمان اعمال می‌شد، چه به دست نویسنده و چه به دست ناشران و مصححان. من در جریان ترجمه به نسخه‌های مختلفی مراجعه کرده‌ام، اما متن مأخذه نسخه چاپ سال ۱۹۸۰ انتشارات پنگوئن بوده است. در پانوش‌ها و توضیحات عمدتاً از همین مأخذ استفاده کرده‌ام، البته بدون آن‌که به آن بسنده کنم، و نهایتاً مسئولیت همه پانوش‌ها با من است، غیر از مواردی که خود جورج الیوت توضیحاتی را ضروری دانسته است (که آن‌ها را در جای خودشان مشخص کرده‌ام).

فصل‌بندی کتاب مبتنی بر چاپ ۱۸۶۳ است، یعنی ۳ دفتر با ۷۲ فصل در ۱۴ بخش، به‌اضافه «سرآغاز» و «سرانجام».

بعضی از صاحب‌نظران گفته‌اند که متن انگلیسی این رمان «شبه ترجمه» است، یعنی نثر و زبان جورج الیوت طوری است که انگار متنی به ایتالیایی نوشته شده بوده و او آن را به انگلیسی (البته فصیح و سلیس) «ترجمه» کرده است. نه فقط گفت‌وگوها بلکه زبان روایت نیز به ترجمه تعابیر و اصطلاحات ایتالیایی شباهت دارد. جورج الیوت که گوش قدرتمندی برای شنیدن و تشخیص «زبان گفتار» دارد (مثلاً در *آدام پید*، *سایلاس مارنر* و *میدل مارچ* که من مفتخرم آن‌ها را ترجمه کرده‌ام)، در نگارش *رومولا* گوشش به کمکش نمی‌آید، زیرا می‌کوشد صداهایی را «بشنود» که صرفاً از طریق مطالب مکتوب به آن‌ها دسترسی دارد و خود به‌خود همین‌هایی را که «می‌شنود» به انگلیسی ترجمه می‌کند. یعنی نویسنده از سبک حقیقت‌نمایانه همیشگی‌اش لاجرم فاصله می‌گیرد. با این حال، این فاصله گرفتن به نظرم تا حدودی هم جنبه ارادی دارد، زیرا نویسنده می‌خواهد «غراب» به متن ببخشد و آن را «بومی» نکند. من هم در ترجمه کتاب به این نکته توجه داشته‌ام، یعنی سعی کرده‌ام در متن فارسی کتاب رگه‌هایی از این «غراب» را حفظ کنم، بدون آن‌که «سلاست» بیان لطمه ببیند. روی مرز باریکی جلو رفته‌ام و البته گاهی «غراب» چربیده است بر «سلاست» و گاهی هم برعکس. ناگفته پیداست که آگاهانه در این مرز باریک حرکت کرده‌ام و آگاهانه نیز در مواردی به یکی از این دو جنبه اهمیت بیشتری داده‌ام. شیوه کارم در ترجمه این کتاب مستلزم بحثی فنی است که از حوصله این مقدمه خارج است، ضمن این‌که از اظهار نظر اهل فن استقبال می‌کنم.

برای ایجاد «غرابت»، واژه‌های ایتالیایی در متن زیاد به کار رفته است. بسیاری از این واژه‌ها را در پانوشته‌های صفحات کتاب معنا کرده‌ام و توضیح داده‌ام، اما تعدادی واژه ایتالیایی را که زیاد و به تکرار در رمان با آن‌ها روبه‌رو می‌شوید در «واژه‌نامه» آورده‌ام. نقشه فلورانس آن زمان نیز مسلماً به خواننده کمک می‌کند که از سیر حوادث و وقایع تصور ملموس‌تری داشته باشد. «واژه‌نامه» و «نقشه» را در انتهای کتاب ملاحظه می‌کنید. عنوان فرعی رمان («حکایت یأس و امید») انتخاب مترجم بر اساس شرح و توصیف خود نویسنده است.

رومولا کتابی است که جورج الیوت گفته است «تک‌تک جمله‌هایش را با تمام وجودم نوشته‌ام». اثری است غنی، تأثیرگذار و آموزنده. رومولا، قهرمان داستان، زنی است اصیل و شجاع که سرخوردگی‌هایی را تجربه می‌کند و به آگاهی بیشتری نایل می‌شود. سال‌های تلاطم سیاسی را پشت سر می‌گذارد، در حیات اجتماعی زادگاهش مشارکت می‌کند، به «بیداری» فکری و روحی می‌رسد و در بحبوحه همه سختی‌ها و بحران‌ها سلامت اخلاقی خود را حفظ می‌کند. او زنی است «آرمانی» در زمانه‌ای که آرمان‌ها زدوده می‌شوند.

برای این ترجمه وقت و انرژی بسیار صرف کردم، اما سرانجام خوشحالم که نتیجه کار را تقدیم می‌کنم به دوستداران ادبیات کلاسیک. سپاسگزارم از آقای همایی (مدیر نشر نی) و همکاران ایشان و بخش تولید که صبوری کردند و وسواس‌هایم را برتافتند و کتاب را به شکلی شایسته در اختیار خوانندگان قرار دادند. همچنین ممنوم از رحمان سهندی که ترجمه‌ام را پیش از انتشار خواند و پیشنهادهای مفیدی داد و به بهبود متن کمک کرد.

رضا رضایی

بهار ۱۴۰۴

سرآغاز

بیش از سیصد و پنجاه سال پیش، در نیمه بهار سال ۱۴۹۲، فرشته صبح هنگامی که بال‌های پهنش را آهسته می‌گشود و از شرق طالع به سوی ستون‌های هرکول سفر می‌کرد^۱ و از قله‌های قفقاز به سوی پشته‌های برف‌گرفته آلپ و برهوت تاریک جزیره‌های غرب می‌خرامید، تا جایی که ما می‌دانیم زمین استوار و دریای ناپایدار را کم‌وبیش به همین شکل و شمایل می‌دید، سایه‌های بزرگ کوهستان را بر دره‌ها همان‌گونه می‌دید که امروز هم می‌بیند، و همین تپه‌های زیتون و جنگل‌های کاج و دشت‌های فراخ و سبز از غله تازه‌رسیده و رستنی‌های طراوت‌یافته از باران را می‌دید، و نیز گنبدها و مناره‌های شهرهای برپاشده در کنار رودخانه‌ها یا درآمیخته با دکل‌های جگن‌نما بر ساحل پریچ‌وخم دریا را در همان نقاطی که امروزه هم برپا می‌شوند. روشنایی کمرنگ مسیرش، هنگامی که به درون خانه‌ها رخنه می‌کرد، درست مانند امروز بر گرمای گلگون کودکان غنوده می‌افتاد، بیدار شدن کرخت درد و بیماری، برخاستن شتاب‌آلود کارگر ورزیده‌دست، خواب

۱. «شرق طالع» بخش شرقی مدیترانه است و «ستون‌های هرکول» صخره‌های دو سمت تنگه جبل الطارق در مدخل غربی مدیترانه.

دیر هنگام محصل شب بیدار که از ستارگان یا حکیمان یا جان خویش همان معرفت نهان را می جست که موانع زندگی کوتاه آدمی را برمی انداخت و مسیر تاریکش را نمایان می کرد که انگار به سویی نمی چرخید و کمانی بود در دایره سنجش ناپذیر نور و جلال. بستر رودهای بزرگی که به زندگی آدمیان شکل بخشیده اند تغییر چندانی نیافته است، و آن رودهای دیگر، همان رودهای حیات که با افت وخیز در قلب انسان ها جاری اند، هنوز می تپند و سرشارند از نیازهای بزرگ و عشق ها و هراس های بزرگ. همچنان که فرمان به همراه سفر آهسته صبح به حرکت درمی آید، به حیرت می افیم از همسانی گسترده سرنوشت بشر که سرفصل های تاریخش هیچ گاه تغییر نمی یابد: گرسنگی و کار، بذریاشی و درو، عشق و مرگ.

اگر، به جای همراهی با سپیده کم رنگ روز، خیال مان بر نقطه تاریخی خاصی درنگ کند و منتظر بامداد کامل تر بماند، شاید شهری پر آوازه را ببینیم که از روزگار کریستوف کلمب تا به امروز شکل و شمایلش تغییر چندانی نپذیرفته است و مانند نشانه ای تقریباً دست نخورده در میان سیل آدمیان ایستاده است تا به یاد داشته باشیم که شباهت مان با گذشتگان همچنان بیش از تفاوت مان است، همان طور که اصول مکانیکی مهمی که مبنای ساختن آن گنبدها و برج ها بوده است لاجرم شباهت هایی در بناهای بشر پدید می آورد که وسیع تر و عمیق تر از هر نوع تفاوت احتمالی است. شهروندی فلورانس که هنگام انتظار کشیدن و چانه زدن کریستوف کلمب بر سر سه کشتی مستعمل برای بادبان کشیدن از بندر پالوس^۱ چشم بر جهان فرومی بست، این شهروند اگر روحش از دنیای ارواح بازمی گشت و بر نقطه ای درنگ می کرد که فکر ما بر آن درنگ کرده است، حتماً باور می کرد که در میان وارثان زادگاهش همچنان رفیقان و همدلانی دارد.

۱. بندری در اندلس (اسپانیا) که کریستوف کلمب در ۳ اوت ۱۴۹۲ از آن جا به سمت غرب بادبان کشید.

فرض کنیم این روح اجازه یافته باشد بار دیگر به بامداد زرین بنگرد و باز بر همان بلندی معروف سان مینیاتو بایستد که از جنوب بر فلورانس مشرف است.

این روح همان جامهٔ زمان حیات را به تن دارد: جامهٔ ابریشمی خوش‌دوخت سیاه‌رنگش، که «لوکو»^۱ نامیده می‌شود، با چین و تنای سنگین و منظم از گردن تا قوزک پایش آویخته است. کلاه پارچه‌ای ساده‌اش با «بِکَتُو»^۲، یا باریکهٔ آویزانی از پارچه که به هنگام نیاز به جای شال به کار می‌رود، بالای چهرهٔ نافذی است که شاید چندان جذاب نباشد اما دهانی محکم و خوش‌تراش دارد که با لب و چانهٔ تراشیده کاملاً به آدمیزاد می‌رود. این چهره‌ای است آکنده از خاطرات زندگی پرتب‌وتاب و پرماجرایی که آن پایین در کناره‌های رودی درخشان سپری شده است. به منظرهٔ روبه‌رو که نگاه می‌کند احساس قرابتش چنان بر احساس غرابتش می‌چربد که تصور می‌کند باز هم می‌توان سرازیر شد به سوی خیابان‌ها و زندگی پرجنب‌وجوشی را که سپری شده است از سر گرفت. کوهستان را می‌شناسد، رودی را که به سمت غرب می‌پیچد، دیواره‌های تیره‌فام کوه مورلو را در مقابل نگاهش، درهٔ دراز آرنو را که گویی تودهٔ محو رستنی‌های کپه‌کپه را تا پشته‌های دوردست کارآرا ادامه می‌دهد، بلندی شیب‌دار فیسوله را با تاجی از دیواره‌های صومعه و سروهایش، و همهٔ سراشیب‌های سبز و خاکستری را با ویلاهایی در این‌جا و آن‌جا که او همچنان که نگاه‌شان می‌کند می‌تواند اسم‌شان را نیز ببرد. چیزهای آشنای دیگری هم می‌بیند، بسیار شبیه چیزهایی که در پیاده‌روی‌های روزانه می‌دیده است. البته متوجه غیبت هفتاد و چند برج می‌شود که زمانی بالای باروها بودند و گویا با شکوهی شاهانه شهر را در بر می‌گرفتند^۳، اما چشم او بر این جای خالی درنگ نمی‌کند و نگاهش بی‌اختیار

۱. لفظ ایتالیایی برای جامهٔ ابریشمی بلند مردانه (lucco).

۲. لفظ ایتالیایی برای شالی که از کلاه تا کمر ادامه می‌یافت (becchetto).

۳. برج‌ها در سال ۱۵۲۷ منهدم شدند. باروها نیز در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، بعد از انتشار این کتاب جورج الیوت، جای خود را به بولوارهایی دادند.

کشیده می‌شود به برجی بی‌همتا که از برج‌خانه چهارگوش کاخ قدیم در دل شهر برجهیده است، مانند کشانده شدن ساقه بلند گلی به سوی خورشید. چهار قرن می‌گذرد از زمانی که او پای این برج راه می‌رفت، اما برج هیچ زوالی نیافته است. گنبد بزرگ شهر نیز، که بزرگ‌ترین گنبد جهان است و در دوره کودکی این مرد صرفاً فکر جسورانه‌ای در ذهن مردی ریزنقش و تیزچشم بود، همچنان قوس‌ها و انحنای بزرگش فراز آمده و بر تپه‌ها سایه افکنده است. ناقوس‌خانه‌های پرآوازه - ناقوس‌خانه جوتو با ردّ دوردستی از رنگ پرمایه‌اش و بادیا با سرمناره زیبایش و بقیه - همه را او از کول دایه‌اش می‌دیده است.

می‌اندیشد: «حتماً فلورانس همچنان ناقوس‌هایش را با همان صدای چکش‌گونه بالبهت می‌نوازد که بر قلب شهروندانش می‌کوفت و از حریق خبر می‌داد. و این‌جا، در سمت راست، توده بلند و تیره‌فام سانتا کروچه قد علم کرده است که رفتگان پرآوازه خود را در آن به خاک سپرده‌ایم و بر پیشانی سردشان برگ غار نهاده‌ایم و دم ثنا و نسیم بیرق بر آنان دمیده‌ایم. اما سانتا کروچه آن‌وقت‌ها مناره نداشت^۱: ما فلورانسی‌ها آن‌قدر طرح‌های بزرگ برای احداث ابنیه داشتیم که می‌خواستیم همه را با سنگ و مرمر بنا کنیم، آن‌قدر برای دیوارنگاره‌ها و عبادتگاه‌ها پول خرج می‌کردیم، همین‌طور برای کوندوتیری^۲ آزمند و خاندان رشوه‌خوار پادشاهی و قلمروهای خریداری‌شده، که نوبت به ساختن سردر و نما و مناره نمی‌رسید. کدام معمار به استخدام فراتی مینوری^۳ درآمد تا این مناره را بسازد؟ اگر در روزگار من

۱. احداث کلیسای سانتا کروچه را، که مدفن بسیاری از فلورانسی‌های نامدار است، آرنولفو دی کامبئو در سال ۱۲۹۴ آغاز کرد. برج ناقوسش را در ۱۸۴۲-۱۸۴۴ ساختند، که ذوق و قریحه‌چندانی در آن به کار نرفته است.

۲. لفظ ایتالیایی برای سرکردگان اجیران مسلح خارجی که در استخدام دولت فلورانس بودند (condottieri).

۳. لفظ ایتالیایی به معنای «برادران کهنتر» (Fratelli Minori) که طبق توضیح جورج الیوت همان فرانسیسیان هستند - فرقه‌ای در مسیحیت که در سال ۱۲۰۹ به دست قدیس فرانسیس تأسیس شد.

ساخته می‌شد، فیلیپو برونلِسکی^۱ یا میکِلوتزو^۲ آن را به سبکی دیگر بنا می‌کردند – درخور قد برافراشتن بر فراز کلیسای آرنولفو.^۳

روح آهی می‌کشد و چشم می‌گرداند به دیوارهای شهر و، حیرت‌زده از روزگار جدید، بر این تغییرات درنگ می‌کند. چرا پنج دروازه از یازده دروازه سهل‌الوصول شهر را بسته‌اند؟ از این مهم‌تر، چرا برج‌هایی که زمانی فخر شهر و دژ دفاع آن بوده‌اند تخریب شده‌اند؟ آیا جهان چنان صلح‌طلب شده است و فلورانسی‌ها چنان در وفاق به سر می‌برند که دیگر توطئه‌ای برای بازگرداندن اخراج‌شدگان جاه‌طلب و به دنبال‌شان دارودسته‌های مسلح در کار نیست؟ پرسش‌های دشواری‌اند. بازشناختن چیزهای کهنه آسان‌تر و خوشایندتر از چون و چرا کردن درباره چیزهای نو است. آرنو جاری است، با پل‌هایی درست در همان جا‌های قبلی. پونته وِکیو^۴، برخلاف بقیه پل‌های جهان، پر است از همان مغازه‌های قشنگی که روح ما به یاد می‌آورد کمی در مقابل آن‌ها مکث می‌کرده و سپس به راه خود ادامه می‌داده تا نگاهی بیندازد به عملیات احداث آن کاخ بزرگ که جناب لوکا پیِتتی^۵ با سنگ‌های غول‌پیکر تپه بوگولی^۶ در همان نزدیکی بنای آن را آغاز کرده بود، بعد هم شاید می‌رفته با دوزندگان اولترانو معامله مختصری می‌کرده. خطوط غلیظ بام کاخ پیِتتی از سان مینیاتو دیده نمی‌شود. اما آرزوی این فلورانسی قدیمی این نیست که برود کاخ جاه‌طلبانه جناب لوکا را که او برای خودش می‌ساخت تماشا کند،

۱. فیلیپو برونلِسکی (۱۳۷۷-۱۴۴۶) سازنده گنبد کلیسای جامع فلورانس و بسیاری بناهای باشکوه دیگر بود.

۲. میکِلوتزو دی بارتولومئو (۱۳۹۶-۱۴۷۲) سازنده دیر سان مارکو و کاخ مدیچی بود.

۳. جورج الیوت در دست‌نوشته اولیه‌اش بعد از خط تیره نوشته بود: «به عظمت و جلال مناره سان اسپیریتو».

۴. به ایتالیایی یعنی «پل قدیم» (Ponte Vecchio).

۵. لوکا پیِتتی (۱۳۹۸-۱۴۷۲) بانکدار و از مقامات فلورانس بود.

۶. اکنون «بوبولی» (جورج الیوت). جزئیاتی از استخراج سنگ برای کاخ پیِتتی و فرش کردن بوبولی در یادداشت‌های جورج الیوت برای نوشتن رمان *رومولا* آمده است.

بلکه دلش می‌خواهد سرازیر شود به سوی آن خیابان‌های باریک و پیاتزا^۱های شلوغ و پرهمهمه که او در آن‌ها زندگی پرشور و حرارت پدرانش را به ارث برده بود. آیا رأی دادن غیرتمندانه با لوبیاهای سیاه و سفید هنوز آن پایین ادامه دارد؟ چه کسانی‌اند پریورهای^۲ این چند ماه که در پالاتزو^۳ و گِیو ناهارهای رسمی حساب‌شده بخورند، با شکمبه و کبک آب‌پز، و گاه متلک‌هایی نثار کنند علیه بخت‌برگشتگان مایه خنده در جمع آن آقایان خوش‌بنیه؟ آیا پرچم‌های تماشایی هنوز بر پنجره‌ها آویخته‌اند؟ این پرچم‌ها هنوز هر دو ماه یک بار با دبدبه و کبکبه زیر لوژا^۴ اورکانیا^۴ نصب می‌شوند؟

برای این فلورانس قدیم نیز زندگی شور و حالی داشت هنگامی که پله‌های مرمرین را زیر پا می‌گذاشت و خود نیز آن شأن و وقار را احساس می‌کرد. سیاستش دامنه‌ای داشت به اندازه تجارتش که از سوریه تا بریتانیا ادامه می‌یافت، اما این سیاست تمرکز شدیدی هم داشت و با منفعت‌ها و مصلحت‌های جزء به جزء همراه بود که از محدودیت عرصه امور صنفی ناشی می‌شد و محصور بودن جماعتی در میان تپه‌ها و دیوارهای حصارى شش‌مایلی که همه افرادش در کوچه و خیابان یکدیگر را می‌شناختند و هر روز به یادبودهای جمهوری‌شان نگاه می‌کردند و می‌دانستند که، علاوه بر حق رأی دادن و انتخاب کردن، بخت انتخاب شدن هم دارند. او افتخارات و دستاوردهای خود را دوست داشت، کار دفترخانه خود را دوست داشت، صنف خود را دوست داشت، همین‌طور مجلس شورای عمومی را. عداوت‌های خود را نیز دوست داشت و دست می‌گذاشت روی لوبیای سفید

۱. به ایتالیایی یعنی «میدان» (piazza).

۲. پریورها (priori) سران نه‌گانه شورای اجرایی دولت (سینیوریا) بودند که از میان اعضای بیست و یک صنف انتخاب می‌شدند و هر کدام فقط دو ماه سرکار می‌ماندند.

۳. لفظ ایتالیایی به معنای «کاخ» (palazzo).

۴. لوژا دئی لائتسی، که به نام سازنده‌اش، آندریا اورکانیا، نیز خوانده می‌شود، در سال ۱۳۷۶ در کنار پالاتزو و گِیو احداث شد. (لوژا به ایتالیایی یعنی «بالکن ستون‌دار».)

تا مانع ورود اسم آدم مخالف به «بورسا» شود^۱، طوری که انگار دست می‌گذاشت روی سکه طلا. دوست داشت با وصلت مناسبی مقام خانواده خود را ارتقا بدهد، و بعد از به نتیجه رساندن ازدواجی رضایت‌بخش برای پسر یا دخترش در زیر لوجای محبوبش در خنکای غروب فاتحانه به خانه برمی‌گشت و چشم‌هایش برق می‌زد. بازی شطرنج زیر همان لوجا را دوست داشت، کری خواندن و حتی شوخی‌های بی‌ادبانه را دوست داشت، انگار نه انگار کسر شأن بود برای کسی که سزاوار عالی‌ترین منصب قضا بود. در انواع امور داخلی و خارجی صاحب تشخیص شده بود. یکی از ده نفری بود که تشکیلات جنگ را می‌گرداندند، یکی از هشت نفری که بر نظم و نسق داخلی نظارت می‌کردند، یکی از پیورها یا سینیورهایی که در رأس شورای مجریه بودند. حتی به منصب عالی گونفالونیره^۲ رسیده بود. یکی از فرستادگانی بود که نزد پاپ و همین‌طور ونیزی‌ها اعزام شده بودند. کاربرد از ارتش مزدبگیر جمهوری نیز بود و نبردهای بی‌خونریزی پنهانی را پیش می‌برد که در آن‌ها کسی از زخم رشادت (ویرتوئوزی کولپی)^۳ نمی‌مرد بلکه فقط با سقوط اتفاقی و زیر پا ماندن جان می‌باخت. به این ترتیب، یاد گرفته بود به آدم‌ها بی‌اعتماد باشد بی‌آن‌که تلخی نشان بدهد. زندگی را عمدتاً بازی ماهرانه‌ای می‌دید اما بی‌اعتنا نبود به راه و رسم قهرمانی و افتخارات شرافتمندانه. آخر، جان آدمی گنجاست و احساسات متضاد و آراء متناقض را بی‌طرفانه در خود جای می‌دهد. افتخار می‌کرد که معارف زمانه را به خوبی جذب کرده است و

۱. در فلورانس دوره رنسانس، مقامات اجتماعی را با تلفیق رأی و قرعه برمی‌گزیدند. نامزدها را اعضای صنف‌ها انتخاب می‌کردند، لوییای سفید علامت رأی مثبت بود و لوییای سیاه علامت رأی منفی. اسم نامزدهای منتخب را در «بورسا» (به ایتالیایی یعنی «کیسه چرمی») می‌گذاشتند و بعد اسم‌ها را یکی‌یکی از کیسه درمی‌آوردند تا همه مناصب خالی پر شوند.

۲. گونفالونیره دلا جوستیتسیا (Gonfaloniere della Giustizia) رئیس سینیوریا (شورای اجرایی حکومت) و مسئول تنفیذ قوانین بود و دو ماه به دو ماه انتخاب می‌شد.

۳. به ایتالیایی یعنی «زخم‌های رشادت» (virtuosi colpi).

هم‌رأی عوام نیست بلکه با باستانیان موافقت دارد: در بهار زندگی مشتاق نسخه‌های اصح خطی بود و برای ظروف قدیمی و تندیس‌های زیرخاکی جاودانگان دنیای باستان سکه‌ها پرداخته بود. شاید تعدادی از این‌ها «صورتک‌های بدون دماغ و گوش»^۱ بودند اما به هر حال اصیل بودند. در کهنسالی نیز با شتاب به تماشای نخستین اوراق چاپی نفیس آثار هومر^۲ رفته بود که از نخستین افتخارات فن چاپ در فلورانس به حساب می‌آمد. با این حال، فراموش نکرده بود که تصویر یا المثنای بی‌جلای خود را در پناه مادونا^۳ آئونتسیاتا^۴ به دیوار بیاویزد یا برای استغفار از گناهان خود هدایای بزرگ تقدیم کند به بقاع قدیسانی که زندگی‌شان از مطالعه کلاسیک‌ها الگو نگرفته بود. حتی فراموش نکرده بود ارثیه سخاوتمندانه‌ای بگذارد برای ابنیه «فراستی»^۵ که آن همه پشت سرشان لطیفه بار کرده بود.

آخر، قوای غیب بسیار عظیم بودند. چه کسی می‌دانست و چه کسی مطمئن بود که اصلاً چه اسمی دارند این قوای غیب که در پس آن‌ها شاید نیروی خشم‌گینی در کار باشد که باید آرامش کرد، رحمت و شفاعتی که باید خرید؟ مگر نبودند سنگ‌هایی که شفا می‌دادند با آن‌که فقط تماسی با انگشت پیدا می‌کردند؟ مگر همه‌چیز پر از خاصیت‌های خفیه نبود؟ شاید لوکرتیوس^۶ حق داشته... او که از باستانیان بود و شاعری بزرگ. لوییچی پولچی^۷ هم، که می‌گفتند به هیچ‌چیز «بالتر از سقف»^۸ اعتقاد نداشت، بر سر

۱. برگرفته از مارتیالیس (۱۰۴-۴۰ میلادی)، شاعر لطیفه‌سرای رومی.

۲. نسخه معروفی از آثار هومر به تصحیح دیمتریو کالکوندیلا (۱۴۲۳-۱۵۱۱) در سال ۱۴۸۸ در فلورانس چاپ شد. این همان کتابی است که در فصل ۳۹ رمان حاضر برای امتحان کردن یکی از شخصیت‌ها از آن استفاده می‌کنند.

۳. یعنی مادونای تبشیر (Madonna Annunziata)، مریم عذرا که باردار می‌شود.

۴. یعنی «برادران» (Frati). نیز نگاه کنید به پانوش ۳ در صفحه ۲۴.

۵. لوکرتیوس شاعر رومی قرن اول قبل از میلاد بود و تحت تأثیر آموزه‌های اپیکور.

۶. لوییچی پولچی (۱۴۳۲-۱۴۸۴) شاعر و چهره مهمی در حلقه لورنتسوی باشکوه بود.

7. dal tetto in su

سفره شام که در آن مدام شراب و مضحکه ردوبدل می شد کاملاً پسندیده رفتار می کرد، با آن که به زبان عوام^۱ شعر می گفت. بودند حتی افراد دانایی که معتقد بودند ارسطو، این داناترین انسان (البته شاید بدون احتساب افلاطون؟)، فیلسوفی به کلی غیرمذهبی بوده است، اما دانشور آزاداندیش باید به همه حدس و گمان ها بها بدهد. ردیات ممکن است خودشان در نهایت کاذب از کار درآیند. اصلاً آشکارا کاذب می نمودند هنگامی که پس از سپری شدن ساعات پیاپی با چهره ای جدی تر باز می گشتند. مگر جهان مسیحی نشده بود؟ مگر خود او در سان جووانی^۲ تعمید نشده بود که سقش با آن نشانه های قیامت موعود هیتی داشت و محرابش مزین بود به تمثال عیسای مصلوب که دنیای درون و بیرون آدمی را تا سرحد تسلیم و رضا برمی آشت؟ روح بازگشته ما فیلسوف کافر نبود، شاعر کافری هم نبود که فلسفه بافی کند، بلکه مردی قرن پانزدهمی بود که بافت درهم برهم عجیبی را به ارث برده بود از ایمان و بی ایمانی، بازیگوشی اپیکوری و خوف و سواس گونه، اخلاقیات ملاتقطی ناممکنی که طوطی وار ادا می شد و امیال خامی که با شتاب زدگی و نسنجیدگی کودکانه ای مجال بروز می یافت، میل به کفر آسان گیر و تبعیت بی چون و چرا از آن وجدان بشری که، نا آرام از بالندگی تازه اش، فضا را از پیشگویی ها و پیش آگهی های شگفت انگیز می آکند.

این روح شاید می خندید و ناباورانه سر تکان می داد موقعی که می دید آدم های ساده از پاپ آنجلیکو^۳ حرف می زدند که می آمد و نظم جدیدی برقرار می کرد و کلیسا را از خرید و فروش می رهاوند و زندگی روحانیان را از پلیدی می پیراست – یعنی بسیار متفاوت از اوضاع دوره اینوکتیوس هشتم^۴ برای

۱. به زبان «ایتالیایی» می گفتند «زبان عوام»، در مقابل زبان لاتینی که «زبان خواص» محسوب می شد.

۲. محل تعمید فلورانسی ها؛ «سان جووانی» ایتالیایی شده «یحیا (یوحنا)ی تعمیدگر» است.

۳. به ایتالیایی یعنی «فرشته آسا» (Angelico). در قرون وسطی عقیده داشتند که پاپ فرشته آسایی در رأس کلیسا قرار خواهد گرفت و جهان را نو خواهد کرد.

۴. اینوکتیوس هشتم (۱۴۳۲-۱۴۹۲)، پاپ از ۱۴۸۴ تا ۱۴۹۲.

بازرگان و سیاستمدار زیرکی که موقعیت را برای وارد شدن به محاسبات مناسب می‌دید. با این حال، او هم مصایب زمانه را حس می‌کرد. هرچه بود، روحیه جمعی داشت و روحیه جمعی هم هیچ‌وقت نمی‌تواند به کلی خلاف عرف باشد، زیرا سرشت این روحیه التفات به خیر عامه و مصلحت همگانی است. در همان چله روزه سال ۱۴۹۲ که او از دنیا رفت (هرچند که به‌رغم کهولت همچنان استوار می‌نمود) در سان لورنتسو با رگه‌ای از رضایت به موعظه کشیشی از دومینیکیان^۱ به نام جیرولامو ساوونارولا^۲ گوش سپرد که با جسارتی کم‌نظیر به دنیادوستی و شیوه‌های پلشت روحانیان حمله می‌کرد و می‌گفت وظیفه مسیحیان به هنگام غلبه شر در اماکن عالی صرفاً زیستن برای آسایش خویشان نیست و در اوضاعی که همشهریان از فقر و مرض می‌میرند مؤمنان نباید ثروت‌شان را برای زرق و برق ظاهری خرج کنند، ولو در کلیساها. این پدر روحانی شاید تعالیمش به نظر سالمندان زیاده‌روی می‌آمد، اما نمی‌شد از یاد برد که این موعظه‌گر چنان مخاطب را تحت تأثیر قرار می‌داد که زنان زیورآلات‌شان را باز می‌کردند و تحویل می‌دادند تا به نفع نیازمندان فروخته شوند.

روح ما می‌اندیشد: «مرد باارزشی بود این پریور^۳ سان مارکو، البته شاید کمی متکبر و افراطی، به‌خصوص در هشدارهایی که در باب جزا و مکافات قریب‌الوقوع می‌داد. «ایدیو نون پاگا ایل ساباتو»^۴ – مزد گناهان آدمی بسا که دیر داده می‌شود و من خود شاهد آفات رونق و رفاه طولانی بوده‌ام. اما فراته پردیکاتور^۵ که می‌خواست خلایق را به حرکت درآورد آیا می‌توانست جانب

۱. فرقه کاتولیکی که در سال ۱۲۱۶ به وسیله قدیس دومینیک تأسیس شد و نام رسمی‌اش فرقه واعظان بود.

۲. جیرولامو ساوونارولا (۱۴۵۲-۱۴۹۸) با موعظه‌های خود علیه فساد و نفسانیات به شهرت رسید. در بخش‌هایی از رمان حاضر با عقاید و اقدامات او و نیز فرجام کارش آشنا می‌شویم.

۳. یعنی «پیشوا»؛ نیز نگاه کنید به پانوش ۲ در صفحه ۲۶.

۴. «خداوند شنبه‌ها مزد نمی‌دهد» (جورج الیوت) (Iddio non paga il Sabato).

۵. یعنی «برادر واعظ» (Frate Predicatore)، عضو فرقه دومینیکیان. در این‌جا منظور ساوونارولاست.

اعتدال را نگه دارد؟ می‌شد به لورنتسو دِ مدیچی^۱ کمتر تعرض کند و از شدت خشونت خود بکاهد. مگر این منازعه فیصله می‌یافت؟ و لورنتسو، که چشم بیرونش کم‌سو بود و چشم درونش تیز، آیا بر آن بیماری در کارِ جی^۲ غلبه می‌کرد؟ تنها چهره‌ای محزون و آشفته با خود می‌برد از جهانی که همه چیز به او داده بود. و ظنّ غالب این بود که پسر خوش‌سیمایش نقش رَحْبُعام^۳ را بازی خواهد کرد. چه شد؟ کدام جناح رانده می‌شود و خانه‌هایش غارت می‌گردد؟ آیا جانشینی دارد این لورنتسوی بی‌همتا که سلطان ترک سخاوتمندانه برایش جانوران کمیاب و یادگارهای کمیاب و نسخه‌های کمیاب و دشمنان پناهنده را هدیه می‌فرستاد، خوشایند ذائقه فرمانروای باشکوه مسیحی که هم ادیب بود و هم متعصب و البته کمی هم کینه‌توز؟ کدام دانشور نامدار حروف لاتینی جمهوری را املا می‌کند؟ کدام فیلسوف آتشین طبع در دوئومو^۴ متن دانته^۵ را درس می‌دهد و بعد به خانه می‌رود تا دشنام‌های درشت بنویسد علیه پدر و مادر نقاد بدی که در تحریر کلاسیک او خطا می‌جوید؟ سران عاقل‌تر ما به اتحاد با پاپ و رنیو^۶ رغبت دارند یا گوش به خطبای فرانسه و میلان سپرده‌اند؟

«این مطالب را آن پایین، در خیابان‌ها، می‌توان دریافت، در مارمی^۷ دوست‌داشتنی روبه‌روی کلیساها و در جان‌پناه لوجاها، و لابد هم‌شهریان ما

۱. معروف به لورنتسوی باشکوه (۱۴۹۲-۱۴۴۹)، رهبر سیاسی فلورانس از ۱۴۶۹ به بعد. شاعر، بانکدار، بازرگان و حامی اومانیزم فلورانس بود اما در عزل و نصب‌ها بیشتر به تعلقات شخصی نظر داشت تا به لیاقت افراد.

۲. محل کاخ لورنتسو.

۳. نام پسر سلیمان نبی و جانشین او، که حکومت ظالمانه‌اش موجب شد مملکتش تقسیم شود (کتاب اول پادشاهان، باب ۱۲).

۴. به معنی «گنبد» است و «کلیسای جامع» (Duomo).

۵. دانته آلیگیری (۱۲۶۵-۱۳۲۱)، شاعر بزرگ ایتالیایی و سراینده کمدی الهی.

۶. به معنی «مملکت» (Regno)، نامی که به ناپل اطلاق می‌شد تا آن را از بقیه دولت‌های ایتالیا متمایز کنند. «جورج الیوت»

۷. لفظ ایتالیایی برای «سنگ‌فرش‌های مرمر» (marmi).

هنوز دارند جرّ و بحث می‌کنند و پشت سر دیگران حرف می‌زنند و مانند گذشته‌ها لطیفه‌های نیشدار و خنده‌دار بار می‌کنند. مگر بناهای به‌یادمانده هنوز سر جای‌شان نیستند؟ در این سال‌های دراز تغییرات چندانی روی نداده است. می‌روم پایین و با گوش خود می‌شنوم. سنگ‌فرش‌های آشنا را زیر پا می‌گذارم و بار دیگر به سخن فلورانس‌ها گوش می‌سپارم.»

نرو پایین، ای روح نیک‌اندیش! تغییرات بسیارند و سخن فلورانس‌ها در گوش تو طنینی معماگونه خواهد داشت. اگر هم رفتی با هیچ سیاستمداری در مارمی یا جاهای دیگر نیامیز، در کالیمارا^۱ از تجارت نپرس، با هیچ پرستی درباره‌ی دانش و معرفت، چه از نوع رسمی و چه از نوع رهبانی، خود را میازار. تنها بنگر به آفتاب و سایه بر دیوارهای بلندی که مستحکم بنا شده‌اند و عظمت خود را حفظ کرده‌اند. بنگر به چهره‌ی کودکان که آفتابی دیگرند در میان سایه‌های عمر. بنگر، اگر خواستی، به درون کلیساها و همان سرودها را بشنو. نگاه کن به همان تمثال‌های قدیمی – تمثال‌های رنج خودخواسته برای رسیدن به فرجامی بزرگ، تمثال‌های عشق کریمانه و شکوه عروج. نگاه کن به چهره‌های زنده‌ی رو به بالا و لب‌هایی که با دعا‌هایی قدیمی به طلب رحمت می‌جنبند. این چیزها تغییر نکرده‌اند. آفتاب و سایه زیبایی دیرین خود را به ارمغان می‌آورند و در بامداد و نیمروز و شب‌انگاه دل‌خستگی‌های همیشگی را بیدار می‌کنند. کودکان همچنان نشانه‌ی وصلت ابدی عشق و وظیفه‌اند، آدمیان هنوز در تمنای استقرار صلح و راستی‌اند، هنوز معتقدند والاترین زندگی‌ها آن است که با ایثار خودخواسته همراه باشد. آری، پاپ آنجلیکو هنوز نیامده است.

۱. حتماً منظور جورج الیوت خیابان کالیمالا بوده، نه کالیمارا. کالیمالا یعنی «دوزندگان قماش خارجی» که یکی از صنف‌های فلورانس بودند.